

پطرس پایین رفت و به آنان گفت: «من همانم که می‌جوئید. سبب آمدنتان چیست»
 22 گفتند: «گرنلیوس فرمانده، ما را فرستاده. او مردی پارسا و خداترس است و یهودیان همه به نیکی از او یاد می‌کنند. او از فرشته‌ای مقدس دستور یافته که در پی تو بفرستد و تو را به خانه خود دعوت کرده، سخنان را بشنود» 23. پس پطرس آنها را به خانه برد تا میهمان او باشند. روز بعد برخاست و همراه آنان روانه شد. برخی از برادران اهل یافا نیز با وی رفتند 24. فردای آن روز به قیصریه رسیدند. گرنلیوس خویشان و دوستان نزدیک خود را نیز گرد آورده بود و منتظر ورود آنان بود 25. چون پطرس به خانه درآمد، گرنلیوس به استقبال او شتافت و به پایش درافتاده، او را پرستش کرد 26. اما پطرس او را بلند کرد و گفت: «برخیز؛ من نیز انسانی بیش نیستم.» 27 سپس گفتگوکنان با وی به خانه درآمد و در آنجا با جمعی بزرگ روبه‌رو شد 28. پطرس به آنان گفت: «شما خود آگاهید که برای یهودیان حرام است که با اجنبیان معاشرت کنند یا به خانه آنها بروند. اما خدا به من نشان داد که هیچ‌کس را نجس یا ناپاک نخوانم» 29. پس چون در پی من فرستادید، بدون هیچ اعتراضی آمدم. اکنون بگوئید، از چه سبب مرا طلب کرده‌اید؟ 30» گرنلیوس پاسخ داد: «چهار روز پیش در همین وقت، حوالی ساعت نهم، در خانه خویش به دعا مشغول بودم که ناگاه مردی در جامه‌ای نورانی در برابرم ایستاد 31 و گفت: "گرنلیوس، دعایت مستجاب گردیده و صدقات در حضور خدا به یاد آورده شده است» 32. کسانی به یافا بفرست تا شمعون معروف به پطرس را به اینجا بیاورند. او نزد شمعون دباغ که خانه‌اش کنار دریاست، میهمان است» 33. پس بی‌درنگ در پی تو فرستادم و تو نیز لطف کردی و آمدی. اینک همه ما در حضور خدا حاضریم تا هرآنچه خداوند به تو فرموده است، بشنویم.» 34 پطرس چنین سخن آغاز کرد: «اکنون دریافتیم که براستی خدا تبعیضی میان مردمان قائل نیست؛ 35 بلکه از هر قوم، هر که از او بترسد و پارسایی را به عمل آورد، مقبول او می‌گردد.



وقتی فزانورد نیل آرمسترانگ برای اولین بار پا به ماه گذاشت، گفت: «یک قدم کوچک برای یک انسان، یک جهش بزرگ برای بشریت». ما شاهد اتفاق مشابهی در کلیسای مسیحی هستیم. می‌توان به طور خلاصه گفت: گام‌های مهمی که کوچک آغاز شدند، اما در نهایت جهش بزرگی برای تمام بشریت بودند.

به عنوان مثال: اولین قدم، رستاخیز عیسی بود. از رستاخیز عیسی، دایره‌های متحدالمرکزی را در حال گسترش می‌بینیم که تا دورترین نقاط زمین امتداد می‌یابند. اولین قدم، نزول روح القدس و موعظه رسولان در اورشلیم بود. پس از آن، پیام انجیل به سامره رسید و در نهایت، انجیل به همه مردم رسید. در هر رویداد، نزول ویژه‌ای از روح القدس وجود داشت: در اورشلیم، هنگامی که روح القدس بر شاگردان نازل شد؛ در سامره، هنگامی که روح القدس بر سامریان نازل شد (به فصل ۸ اعمال رسولان مراجعه کنید)؛ و در نهایت، در متن ما، جایی که غیریهودیان نیز در کلیسا گنجانده شدند و بدین ترتیب انجیل به روی همه مردم جهان گشوده شد. شاگردان عیسی همه اینها را خودشان اختراع نکردند. خود عیسی این دستور را در موعظه‌اش مشخص کرد، زمانی که آنها را مأمور نمود: «به اورشلیم، به یهودیه، به سامره و به دورترین نقاط زمین بروید.» از متن امروز می‌آموزیم که این آغاز انجیل یک جهش بزرگ بود. این جهش عظیم نه تنها برای گرنلیوس غیریهودی، بلکه به ویژه برای پطرس دشوار بود. بنابراین روح القدس باید پطرس را راهنمایی می‌کرد: روح القدس رؤیایی برای پطرس فرستاد که در آن حیوانات نجس زیادی دید. پطرس واقعاً از این موضوع منزجر شد؛ نه به این دلیل که او گیاهخوار و از گوشت بیزار بود، نه به این دلیل که او

چیزی جز سوسک، ملخ و موجودات نفرت‌انگیز ندید، بلکه به این دلیل که حیواناتی که او دید طبق قانون یهود نجس بودند. هیچ یهودی اجازه خوردن آنها را نداشت و گفته می‌شود که بنابراین پطرس از این منظره عمیقاً آشفته شد. برای پطرس، این چیزی بیش از یک شوک فرهنگی بود! و با این حال، او تنها زمانی واقعاً همه اینها را فهمید که فرستادگان گرنلیوس از راه رسیدند. آن زمانی بود که پطرس از مرزی عبور کرد که در غیر این صورت غیرقابل تصور بود. او این غیریهودیان را به خانه‌ی یهودیان راه داد و احتمالاً حتی با آنها غذا خورد، اگرچه طبق رسم یهود این کار ممنوع بود. قدم بعدی بلافاصله پس از آن برداشته شد. پطرس نیز به نوبه خود مجبور شد به خانه گرنلیوس برود. اما گرنلیوس نیز برای ورود به جامعه مسیحی باید جهش بزرگی می‌کرد، زیرا در ابتدا، او پطرس را مانند یک خدا می‌پرستید، همانطور که احتمالاً رسم یونانیان بود. پطرس مجبور شد به شدت با او مخالفت کند، اما در همان زمان، شروع به بیان کلام انجیل کرد. بنابراین، گرنلیوس و تمام خانواده‌اش توانستند برای اولین بار پیام مسیح را بشنوند. به همین دلیل است که ما امروز اینجا هستیم. تصور کنید اگر پطرس به فرستاده گرنلیوس می‌گفت: «شما بت‌پرست هستید؛ من مسئول شما نیستم!» نه، پطرس چنین واکنشی نشان نداد. اگرچه این برخلاف تربیت و درک او از قانون خدا بود، اما او این جهش بزرگ را انجام داد. او این کار را کرد زیرا خود خدا او را هدایت کرده بود.

به همین دلیل است که ما امروز به عنوان یک جامعه مسیحی در اینجا گرد هم آمده‌ایم، اگرچه هیچ یک از ما یهودی نیستیم. و با این حال، ما نیز باید بارها و بارها جهش بزرگی انجام دهیم تا کلام خدا اعلام شود و نه فقط فرهنگ یا آداب و رسوم ما به دیگران منتقل گردد. بنابراین، کلیسا باید همیشه به جایی که آغاز شده بازگردد، یعنی به مرگ و رستاخیز پروردگارمان عیسی مسیح. در عیسی، منشأ ما، منبع ما و همچنین قدرت ما وجود دارد. با این حال، از آنجا که ما انسان هستیم، فرهنگ ما مانند پوست دوم برای ماست. این پوست دوم می‌تواند بارها و بارها منجر به تفرقه‌هایی شود که باید بر آنها غلبه کنیم. در اینجا داستانی کوتاه از زمان ما آمده است:

مریم در کنار چند مهاجر خیس و یخ‌زده در ساحل یونان ایستاده بود. آنها تازه یک سفر خطرناک را به پایان رسانده بودند و از اینکه بالاخره زمین محکمی زیر پایشان بود، آسوده خاطر بودند. اما سپس مریم چیزی دید که بلافاصله احساس امنیت او را در هم شکست. گروهی از مردم در مقابل او ایستاده بودند. برخی لباس کمی پوشیده بودند، برخی دیگر کاملاً برهنه بودند. این دو گروه رو به روی یکدیگر ایستاده بودند و گویی هر دو ناگهان در سیاره‌ای دیگر فرود آمده بودند. هیچ یک از آنها واقعاً نمی‌دانست با دیگری چه کند. مریم بعداً گفت: «آن موقع بود که فهمیدم در یک کشور خارجی هستم.» مریم مجبور بود بارها و بارها این احساس غریبه بودن را تجربه کند. مریم به عنوان مسلمان جدی بزرگ نشده بود. با وجود این، او می‌دانست که به عنوان یک مسلمان، به گوشت خوک دست نمی‌زند و همچنین روسری می‌پوشد. او دائماً مجبور بود این آداب و رسوم را در مدرسه یا محل کار توضیح دهد و هر بار، احساس می‌کرد که یک غریبه است.

اما مریم در حال عبور از یک مرز متفاوت بود. این قدم احتمالاً بسیار بزرگتر از قدم نیل آرمسترانگ هنگام فرود آمدن روی ماه بود. با این حال این عبور بیشتر یک عبور درونی بود. او از طریق یک دوست، یک کتاب مقدس به زبان خودش دریافت کرده بود. برای اولین بار در زندگی‌اش، چیزی شبیه به یک ندای درونی را تجربه کرد. او می‌خواست حتماً درباره خدای مسیحیان بداند! او احساس واقعی داشت که خود عیسی مسیح بارها و بارها او را دعوت می‌کند. اما مریم نمی‌توانست به کلیسا برود! او یک مسلمان بود. او فکر می‌کرد اگر به کلیسا برود، باید گوشت خوک بخورد و او هرگز نمی‌توانست این کار را انجام دهد! اما سرانجام، او شجاعت خود را جمع کرد و به کلیسا رفت. در آنجا، او بالاخره احساس امنیت کرد و برای اولین بار در زندگی‌اش به

درگاه عیسی مسیح دعا کرد. قلبش پر از گرما شد و احساس کرد که مسیح او را از نزدیک می‌شناسد، گویی یکی از اعضای خانواده‌اش است. «اما من نمی‌توانم مسیحی شوم!» او بعداً فکر کرد. او همه چیز را برای کشیش توضیح داد. «من مسلمان هستم و نمی‌توانم گوشت خوک بخورم! به همین دلیل است که نمی‌توانم مسیحی شوم!» کشیش بسیار فهمیده بود و به او پیشنهادی داد: «ما می‌دانیم که تو مسلمان هستی و همچنین می‌دانیم که تو نمی‌توانی گوشت خوک بخوری. اما اگر مسیح هنوز با تو صحبت می‌کند و تو با او، می‌توانی به دعا کردن ادامه دهی، حتی به عنوان یک مسلمان!» مریم از پاسخ کشیش بسیار شگفت‌زده و آزاد شد. پس از آن روز، او نه تنها یک بار، بلکه بارها و بارها به مسیح دعا کرد. بعداً، او حتی تعمید گرفت و واقعاً مسیحی شد. اما آیا او مسلمان ماند؟ مریم امروز می‌تواند کاملاً آزادانه درباره آن صحبت کند: «آن زمان، وقتی اولین قدم‌هایم را در یونان برداشتم، شوکه شدم و احساس گم‌گشتگی کردم؛ اما وقتی جرأت کردم اولین قدم‌هایم را به سمت مسیحیت بردارم، برایم عجیب نبود. نه، برعکس، آن موقع بود که واقعاً به خانه برگشتم!» حتی امروز هم مریم گوشت خوک نمی‌خورد و وقتی بیرون می‌رود، روسری می‌پوشد. با این حال، او در قلبش یک مسیحی است!

وقتی پطرس نزد گرنلیوس رفت، می‌بینیم که حتماً برای او و گرنلیوس یک جهش درونی بزرگ بوده که اکنون در یک کلیسا و در یک بدن مسیح هستند. از نامه به غلاطیان می‌دانیم که پطرس پس از آن همچنان با این موضوع دست و پنجه نرم می‌کرد. باید بارها به او یادآوری می‌شد که این خواست خداست که مسیح در مرکز باشد و بنابراین چیزهای بی‌اهمیت می‌توانند کنار گذاشته شوند. نکته حیاتی در داستان گرنلیوس این است که انجیل موعظه شد و گرنلیوس تعمید گرفت. نکته حیاتی برای مریم و بسیاری از افراد دیگر که نزد ما می‌آیند نیز موعظه عیسی مسیح و تعمید است. مطمئناً تفاوت‌های فرهنگی و زبانی زیادی وجود دارد که هنوز هم می‌توانند چالش‌برانگیز باشند. اما دقیقاً در اینجا است که ما، مانند پطرس و گرنلیوس، فراخوانده شده‌ایم تا به خاطر انجیل از مرزها عبور کنیم. خدا را شکر که این اتفاق برای پطرس افتاد! خدا را شکر که این اتفاق هنوز هم در حال رخ دادن است! ایمان به عیسی مسیح از مرزها فراتر می‌رود! پطرس به گرنلیوس به روشنی می‌گوید، همانطور که خودش در زندگی‌اش آن را تجربه کرده است: «خدا به من نشان داده است که نباید کسی را نجس بنامم.» آیا ما، امروز و بارها و بارها، نباید چنین تجربه‌ای مانند پطرس داشته باشیم؟ یعنی، نزدیک شدن به افرادی که برای ما غریبه هستند! مردم از همه ملت‌ها گرد هم می‌آیند و مسیح را پرستش می‌کنند! مردم از فرهنگ‌های بسیار متفاوت از یک جام می‌نوشند و در یک بدن مسیح شریک می‌شوند.

آنچه در خانه گرنلیوس اتفاق افتاد، انقلابی بود که از فرهنگ‌ها و ملت‌ها فراتر رفت و بر تمام جهان تأثیر گذاشت تا ما امروز از آن بهره‌مند شویم. این انقلاب هنوز هم در حال وقوع است: زیرا خدا به ظاهر بیرونی مردم نگاه نمی‌کند! آمین